

شهید موسی غلامزاده دیلمی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نام پدر	مجید
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۱۲/۰۳
محل تولد	بوشهر – گناوه
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۰۴
محل شهادت	ام الرصاص
مسئولیت	فرمانده گروهان
نوع عضویت	بسیج
شغل	
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	گناوه

زندگینامه

شهید موسی غلامزاده دیلمی در سال ۱۳۴۵ در خانواده مذهبی در شهرستان آبادان متولد شد. پدر شهید بیشتر به شغل ملوانی مشغول بود و در بعضی اوقات نیز به کشاورزی (پرورش نخل) می پرداخت.

وی فردی مذهبی بود و سعی و تلاش فراوانی داشت که بتواند مسائل حلال و حرام را در زندگی روزمره خود و خانواده رعایت نماید و به دلیل داشتن همین اعتقادات بود که توانست فرزندان خوبی تحویل جامعه اسلامی دهد.

در دوران کودکی شهید همانند هم سن و سالهای خود بیشتر به بازی فوتبال می پرداخت و به این ورزش علاقه زیادی داشت و هنگام انجام بازی با توجه به سن کم، مسائل اخلاقی را در این ورزش رعایت میکرد و الگویی برای دیگر دوستان بود.

در سن هفت سالگی پا به مدرسه گذاشت در این دوره با توجه به اینکه خانواده ایشان در اروند کنار زندگی میکردند به یکی از مدارس ابتدایی این بخش رفت اولین مدرسه ای که ایشان در آن تحصیل کرد مدرسه ابتدایی کورش نام داشت و ایشان این دوره تحصیلی را با موفقیت به پایان رساند.

بعد از اتمام دوره ابتدایی وارد دوره راهنمایی شد سال اول راهنمایی را در مدرسه شهید نصرتی اروند کنار با موفقیت به پایان رساند. در دوران مدرسه بخاطر استعدادی که داشت هیچگاه از درس عقب نماند.

با شروع مبارزات انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی همیشه همراه با خانواده اش در راهپیمایی ها شرکت میکرد و از نزدیک نظاره گر حرکات امت اسلامی ایران بود و میدید که چگونه این ملت از جان مایه گذاشتند و رژیم پلید و فاسد شاهنشاهی را سرنگون کردند.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در شهریور ۱۳۵۹ وی به همراه خانواده اش بعد از گذشت دو هفته از آغاز جنگ ناگزیر خانه و زادگاه خود را ترک و به شهرستان گناوه مهاجرت کردند.

در این زمان او ۱۴ سال سن بیشتر نداشت. در این شهرستان بعد از گذشت ۳ ماه از شروع مدارس به تحصیل خود ادامه داد و موفق شد در خرداد ماه قبول گردد.

شهید که در طول انقلاب از نزدیک شاهد از خود گذشتگی ایثار ملت خدای جوی ایران بود که چگونه رژیم شاهنشاهی را سرنگون کردند از این رو نتوانست خود را قانع نماید که در کلاس درس باشد و ببیند انقلابی که با نثار خون جوانان این سرزمین به پیروزی رسیده در معرض خطر باشد.

به همین دلیل قصد عزیمت به جبهه نمود و برای اولین بار در اوایل سال ۶۲ از طریق بسیج گناوه به دوره آموزشی و سپس به جبهه اعزام گردید.

او همراه با دیگر بسیجیان عاشق امام به کردستان اعزام گردید. در این اعزام که بیشتر از سه ماه طول کشید در چندین عملیات پاکسازی شرکت داشت. بعد از برگشت از اولین مأموریت جنگی خود به بدلیل احساس مسئولیتی که در قبال انقلاب و شهدا می نمود بعد از چند روز دوباره به جبهه اعزام گردید که این اعزام نیز حدود ۲ ماه طول کشید.

همیشه این احساس را داشت که تا پایان جنگ بایست دوشادوش رزمندگان در جبهه حضور داشته باشد و همین

طرز فکر باعث شده بود که بیشتر وقت خود را در جبهه بگذرانند .

آخرین اعزام ایشان در تاریخ ۱۳۶۴/۴/۱۵ بود که قریب به ۱۸ ماه به طول انجامید. در این اعزام در چندین عملیات کوچک و بزرگ مثل عملیات قدس ۴ و ۵ و عملیات والفجر ۸ شرکت داشتند که در جریان عملیات قدس ۵ بر اثر اصابت ترکش مجروح گردید و مدت ۳ روز در بیمارستان اهواز بستری بود

ایشان بعد از ترخیص از بیمارستان مستقیماً به تیپ امیر المومنین برگشتند و حاضر به استراحت در منزل نشدند و دوباره لباس رزم پوشیدند و به خط مقدم اعزام گردیدند در عملیات والفجر ۸ فرماندهی یکی از گروهانهای گردان امام حسین (ع) را بر عهده داشت و در جریان عملیات مأموریتهایی را که بر عهده او میگذاشتند به نحو احسن انجام می داد .

دو ماه قبل از عملیات کربلای ۴ از تیپ امیر المومنین مستقیماً به لشکر ۱۹ فجر رفت و در این لشکر بعنوان غواص مشغول به خدمت شد و در عملیات کربلای ۴ که در تاریخ ۶۵/۱۰/۴ آغاز گردید بعنوان فرمانده گروهان در جزیره سهیل در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ به فیض عظمای شهادت نائل آمد .

در پایان باید یادآور شد که شهید در طول جنگ از اوایل اعزام تا تاریخ شهادت ۳۸ ماه در جبهه حضور داشت و در لشکر المهدی و ۱۹ فجر و تیپ امیر المومنین خدمت نمود .

مناجات نامه شهید

مناجات شهید با خدای خود در آخرین ساعات زندگی

بار خدایا ، پروردگارا حالا که این دعا را میخواهم بکنم خیلی دلم تنگ شده چون غروب هم نزدیک است

نمی دانم این دلتنگی بخاطر اینکه غروب نزدیک است یا اینکه از چیز دیگر است .

ای خدای بزرگ من جز تو کسی را ندارم وقتی گناهی را انجام میدهم از نادانیم میباشد .

ای خدای بزرگ ای خدای بزرگ از تو میخواهم اول اینکه بر نفس اماره پیروزم کن و کمکم کن تا بتوانم در میدان جنگ استوار باشم و هیچگاه پایم در برابر دشمنان اسلام نلرزد و استقامتم خوب و استوار باشد .

ای خدای بزرگ من آرزوی شهادت دارم آرزوی بزرگم میباشد از تو میخواهم هر چه زودتر نصیبم کنی .

وصیت نامه

بسم رب الشهداء و الصديقين

ای خدای بزرگ شهادت را نصیب من گردان که بزرگترین و شیرین ترین مرگهاست .

الان که این وصیت نامه را مینویسم در جبهه هستم و احساس خوشحالی میکنم که خداوند چنین لطف بزرگی به من کرده است .

و روز شماری می کنم که کی حمله فرا رسد که ما در آن شرکت کنیم و جان بی قابل خود را در راه اسلام فدا نمایم

و ای ملت شهید پرور ایران وصیت من به شما این است که همیشه از امام پیروی کنید و امام عزیزمان را تنها نگذارید که اگر این چنین باشد هیچ خطری و انحرافی شما را تهدید نخواهد کرد .

و ای مادران و پدران عزیز هیچ گاه از رفتن فرزندان خود به جبهه ها جلو گیری نکنید . زیرا آنان برای دفاع از اسلام و پاسداری از خون شهیدان به جبهه ها عزیمت میکنند و می روند تا به کافران بعثی بفهمانند که جنگ با ملتی که چنین امام بزرگواری دارد و مردمی روشن از همه لحاظ دارد نمیشود جنگید

و ای دانش آموزان بزرگوار همیشه سنگر خود را که مدرسه میباشد محافظ باشید تا کسی همچون منافقان در آن رخنه نکنند که جوانان حزب الهی را به انحراف بکشند و تا می توانید در موقع تعطیلات مدارس به جبهه بیاید و وقت خود را صرف جنگ با کسانی کنید که با اسلام عزیزتان در حال جنگند.

و بیایید به جبهه زیرا جبهه جایی است که انسان خود را می سازد و وقتی از جبهه باز می گردد همانند آن کسی است که تازه از مادر متولد شده است و همیشه و در همه موقع از زندگیتان خدا را در نظر داشته باشید و هر قدمی را که بر می دارید به خاطر خدا باشد و هر کاری که انجام می دهید برای خشنودی او باشد .

و اما وصیتم به شما ای خانواده عزیزم این است :

ناراحتی به خود راه ندهید زیرا با ناراحتی شما آنهایی که بر ضد اسلام هستند خوشحال میشوند و روز جشنشان می باشد و همانند حضرت زینب (س) استوار باشید زیرا مرگ سراغ هر کسی می آید و خوشا به حال آن کسی که در راه خدا بمیرد و در آخرت جاودان باشد .

خاطرات

خاطرات شهید

خاطراتی از شهید توسط برادر شهید (محمود غلامزاده)

۱- عنوان خاطره : مردان خدا ترس ندارند

ایشان در طول عملیات با توجه به اینکه وظیفه ترابری و انتقال نیرو و مهمات به فاو را بر عهده داشت هرگز احساس خستگی نمی کردند و در وظیفه‌ای که بر عهده ایشان گذاشته می شد احساس مسئولیت میکرد و در سختی‌ها هیچ وقت عقب نشینی نمی کرد و دل‌سرد نمی شد و به خاطره وظیفه‌ای که بر عهده ی ایشان بود در ماموریتها ترس در وجود ایشان نبود به دلیل اینکه در تمام ماموریتهای محوله مشخصاً خود بر کارها نظارت دقیق داشت . البته ایشان بر نیرو های گروهان تاثیر مثبت میگذاشت .

۲- عنوان خاطره : خستگی ناپذیر

در اعزام ۱۳۶۴/۴/۱۵ همراه ایشان در تیپ امیرالمومنین خدمت میکردیم در گردان مسئولیت پرسنلی بر عهده من بود (محمود دیلمی برادر شهید) و نیروهای گردان در منطقه شط علی و تبرک مستقر بودند و من و فرمانده گردان امام حسین (ع) شهید یوسف بردستانی روزانه به آنها سرکشی میکردیم که در تمام سرکشی هایی که به نیروهای گردان داشتیم موفق به دیدار شهید نمی شدیم .

چون تمام وقت خود را صرف ماموریت واگذار شده قرار میداد . و کمتر استراحت میکرد . و حتی ماموریتهای دوستان خود را با اصرار و پافشاری از آنها میگرفت و خود انجام میداد . کمتر مرخصی میرفت و حتی برای استراحت به مقر تیپ در منطقه ما هم نمی آمد .

۳- عنوان خاطره : اخلاص

یک روز در نمازخانه تیپ شهید را با لباس شخصی دیدم چون کمتر ایشان را در پشت جبهه میدیدم تعجب کردم و پرسیدم : موسی اینجا با لباس شخصی هستی چیزی نگفت با اسرار من گفت که در عملیات قدس ۵ ترکشی به دستم خورد و ۴۸ ساعت بیمارستان اهواز بودم که بعد از ترخیص از بیمارستان به مارد (واقع در ۱۵ کیلومتری آبادان) آمده‌ام و در جواب من به گناوه جهت استراحت نرفتی ، گفت : اینجا راحت تر هستم .

۴- عنوان خاطره : روحیه بالا

در زمان عملیات والفجر ۸ در تعاونی سپاه گناوه مشغول به کار بودم که در زمان عملیات ، خانواده های رزمندگان مرتب به تعاونی مراجعه میکردند و از فرزندان خود سؤال میکردند و سپاه جهت پیگیری از احوال رزمندگان شهرستان یک ماموریت ۴۸ ساعته به من جهت سرکشی از محل ماموریت بچه های گناوه دارند .

با مجوزی که از تیپ امیرالمومنین گرفتم به اروندکنار رفتم و از نزدیک با تمام بچه‌های گناوه دیدار کردم صبح ساعت ۱۰ بود که به اسکله رفتم و کنار موسی ایستاده بودم

و او با توجه به اینکه مسئولیت گروهان را بر عهده داشت در حال انجام ماموریت خود بود که ناگهان هواپیمای عراقی وارد منطقه شدند که افراد حاضر در آنجا تماماً متفرق شدند ولی موسی هیچگونه عکس العملی از خود

نشان نداد و طبق روال قبل کارهای خود را انجام میداد و حضور هواپیماهای دشمن در منطقه باعث خلل یا نقصی در کارهای او نگردید و همین امر نمایانگر روحیه بالای او بود .

خاطراتی از پدر شهید

۱- عنوان خاطره : عشق به امام و ولایت فقیه

عاشق امام بود و علاقه خاصی به او داشت و در خواب هم میگفت مرگ بر ضد ولایت فقیه مرگ بر امریکا مرگ بر منافقین و صدام و علاقه زیادی به او داشت و میگفت فریاد او را باید با جان و دل خریدار باشیم و از او اطاعت کنیم .

۲- عنوان خاطره : عاشق جبهه جنگ

عشق خاصی به جبهه و جنگ و حضور فعال در جبهه‌ها داشت و می گفت: باید جنگ را به یک جایی برسانیم بعد درس بخوانم

میگفتم : درس را بخوان میگفت : درس برای وقت دیگری . از جبهه به مرخصی میآمد مرخصی خود را تمام نمیکرد بر میگشت باز هم میگفت جبهه را باید خالی نکنیم و الان به ماها نیاز هست .

خاطرات از زبان هم‌زمان

۱- خاطره ای از هم‌زم شهید ، آقای مهدی رجبی

از برجستگی های زوایای شخصیتی شهید موسی غلام زاده دیلمی ، تواضع ، کم ادعایی و لبخند بر لب و تاکید بر فرائض دینی را می توان نام برد . به نماز بسیار اهمیت می داد ، آن هم به صورت جماعت ، همیشه در صفوف جماعت دیده می شد .

یک روز از ایام سال ۱۳۶۴ بنا به ماموریتی قرار بود به مقر جدید خود در شهر آزاد شده فاو برویم ، وقتی از مقر اصلی در اطراف آبادان ، به طرف مقر جدید حرکت کردیم ، برای رفتن به فاو می بایست از منطقه قصبه (گسبه) ، از ارونند کنار ، می گذشتیم ،

تنها وسیله عبور فقط قایق بود ، چند نفر قایقران هم مشغول تعمیر و نظافت قایقهایشان و چند نفر نیز در گوشه سایه دراز کشیده بودند ، به یکی از قایقرانها گفتم : ما را به مقرمان در فاو برسان ، در حین کار ، گفت : من نمی توانم باید فرمانده اجازه دهد ،

به او گفتم : با توجه به نزدیکی راه و عجله ما ، سریعاً ما را برسان و برگرد .

یکی دیگر از قایقرانها گفت : اینجا درسته که حالت جنگی و ما بسیجیان بی ترمزیم، اما کار ما منظم است به خاطر اینکه فرمانده ما اینطور میخواهد . هر چه اصرار کردیم فایده ای نبخشید ، آن قایقران وقتی پافشاری ما را دید و دید که دست از سر آنها نمی کشیم به کمکی خود گفت که فرمانده را خبر کند ، طولی نکشید که یک نفر آنان آمد اول او را نشناختم ،

چهره اش را آفتاب سوزانده بود و دست و لباسش روغنی و سیاه بود ، به محضی که رسید مرا در آغوش کشید و گفت که دلش برایم تنگ شده ، تعجب کردم و صدایش برایم آشنا بود وقتی او را خوب نگاه کردم دیدم شهید دیلمی است او را در آغوش فشردم صمیمیت زیادی بین ما وجود داشت ، چند ماه بود که او را ندیده بودم ، شاید یک سال ،

اشکهای شوق در چشمان من و او جمع شد ، گفتم که چه فرمانده سختگیری دارید ، فقط لبخندی زد ، خودش قایق را روشن کرد ، و شخصاً ما را رساند .

۲- خاطره ای از هم رزم شهید ، آقای عزیز غلامی

شهید سعید است و شهادت سعادت

شهید غلام زاده دیلمی در سال ۱۳۵۸ در مدرسه راهنمایی الوند اروندکنار با اینجانب همکلاس بود .

بنده به جز خوبی ، متانت و آرامی چیزی از وی به یاد ندارم از بستگان ما میباشد ، به جرات میتوانم بگویم استثنایی بود .

سال ۶۳ جبهه بودیم (جبهه دشت عباس) بارها به بنده میگفت که شما شهید میشوی و من میگفتم بادمجان بم آفت ندارد - در صورتی که خودش آسمانی شده بود و ما نمی دانستیم

چون منطقه دشت عباس همه شنی میباشد و خاک حاصل خیز کمتر مشاهده میشد لذا متوجه شدیم که اطراف چاله ای هم علف و سبزه روید و هم گل شقایق جای تعجب داشت و ما ۴ نفر از این منطقه برداشتهای متفاوتی البته داشتیم و هر کس چیزی میگفت که در مجموع نظر همه ما این شد که جای اصابت خمپاره دشمن است ، که شن ها را کنار زده و این منظره بوجود آمده است .

جالب اینجاست که وسط آن چاله محل تجمع تعداد زیادی موریانه بود که مشغول حرکت و جنب و جوش بودند ، که شهید دیلمی فرمودند خداوند تبارک و تعالی گلوله دشمن را همسایه آسایش این موریانه ها قرار داده است .

و چون تپ ما آنجا مستقر بود از گلهای اطراف چاله مواظبت می کردیم و هر سری که دور آن می نشینیم صفایی داشت



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران